

را به هم زد و گفت: «مالها را گرفتند و غنیمت را خاص خویش کردند و من بیم دارم بکشند، اگر مرا یاری کنید هر چه را از دست داده‌اید به شما می‌دهم و مقرر یهاتان را افزون می‌کنم.»

آن گروهها پذیرفتند که وی را یاری کنند و با موسی مخالفت کنند. در جوسق ماندند و از نوبا وی بیعت کردند و بگفت تا برای آنها سویق و شکر خریدند و برای هر کدامشان روزانه دو درم معین کرد و بعضی روزها نان و گوشت به خوردشان دادند.

کار سپاه مهندی را احمد بن وصیف و عبدالله بن بغا شرا بی عهده کردند. بنی هاشم به آنها پیوستند. با بنی هاشمیان بر می‌نشست و در بازارها می‌گشت و از مردم یاری می‌خواست و می‌گفت: «این بدکارگان خلیفگان را می‌کشند و به وابستگی‌شان می‌تازند و درآمد را خاص خویش کرده‌اند، امیر مؤمنان را کمک کنید و او را نصرت دهید.» صالح بن علی منصور و دیگر بنی هاشمیان نیز سخن کردند. پس از آن به بایکباک نوشت و دستور داد که همه سپاه را به خویشتن پیوسته کند که سالار همه سپاه است و دستور داد که موسی و مفلح را بگیرد.

وقتی مهندی به هلاکت رسید، ابو نصر بن بغا را می‌جستند که پنداشتند زنده است. به جای وی رهنمون شدند و آنرا بشکافتند و وی را کشته یافتند و به نزد کسانش بردند. پیکر بایکباک را نیز بردند و به گور کردند.

ترکان بر قبر محمد بن بغا هزار شمشیر شکستند که با سرور خویش وقتی بمیرد چنین می‌کنند.

گویند: وقتی مهندی پذیرفت که خلافت را از خویشتن خلع کند یکی را گفتند که خایه وی را بفشرد تا بمرد.

گویند: وقتی مهندی به احتضار افتاد شعری خواند به این مضمون:

«اگر بتوانم به کار خود می‌پردازم
اما گوره خورا از جستن مانع شده‌اند.»

گویند: آنروز که محمد بن یغما بداشته شد درباره وی کاری نکردند و مالها را از او خواستند که بیست و چند هزار دینار به آنها داد. پس از آن وی را کشتند. شکمش را دریدند و گلوبش را فشردند و در یکی از چاههای قناتش افکندند و همچنان آنجا بود، تا وابستگان يك روز از پس دستگیر کردن مهندی برونش آوردند و به گورش کردند.

همه خلافت مهندی تا وقتی کارش به سر رفت یازده ماه و بیست و پنج روز بود و همه عمر وی سی و هشت سال بود.

وی گشاده پیشانی و نیمه طاس و عبوس چهره و سر خموی و بزرگ شکم و چهار شانه و کوتاه قامت بود، باریشی دراز، زادگاهش قاطول بود.
در این سال جعلان برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

سخن از کار جعلان
و سالار زنگیان در بصره

گویند که وقتی جعلان به بصره رسید با سپاه خویش از آنجا برفت تا میان وی و اردوگاه سالار زنگیان يك فرسخ بماند. پس به دور خویش و همراهانش خندق زد و شش ماه در خندق خویش بماند، زینبی و بریه و بنی هاشمیان و کسانی از مردم بصره که نبرد خبیث را آماده شده بودند به روزی که جعلان با آنها وعده نهاده بود به مقابله سالار زنگیان رفتند و چون تلافی شد در میانشان بجز تیراندازی و سنگ اندازی نشد و جعلان برای مقابله وی راهی نیافت که محل به سبب نخلستانها و بیشه‌زارها برای جولان اسبان تنگ بود و باران جعلان بیشتر سواران بودند.

از محمد بن حسن آورده اند که وقتی بودن جعلان در خندقش به درازا کشید سالار زنگیان گفت: «رای من این است که جمعی از یاران خویش را نهانی بفرستم که راههای خندق را بگیرند و بر او شبیخون کنند.» که چنین کرد و در خندقش بر او شبیخون برد که جمعی از مردان وی را بکشت و باقیمانده به سختی هراسان شدند. پس جعلان اردو گاه خویش را وا گذاشت و سوی بصره باز گشت.

و چنان بود که از آن پیش که خبیث بر جعلان شبیخون کند زینبی، جنسگاوران خویش را از بلالی و سعدی فراهم آورده بود و از ناحیه نهر نافذ و ناحیه هزار در سوی آنها رفته بود که از دوسوی با وی نبرد انداختند. زنگیان به مقابله شان آمدند که ثبات نکردند و زنگیان مغلوبشان کردند و بسیار کس از آنها بکشتند که به هزیمت باز گشتند. جعلان نیز سوی بصره رفت و آنجا ماند و ناتوانی وی بر سلطان عیان شد. در این سال جعلان از نبرد خبیث برکنار شد و سعید حاجب دستور یافت برای نبرد سوی وی رود.

در این سال سالار زنگیان از شور دزاری که در آنجا منزل داشته بود به سمت غربی نهر معروف به ابو الخصب رفت.

در این سال چنانکه گفته اند سالار زنگیان بیست و چهار کشتی از کشتیهای دریا را که فراهم آمده بود و آهنگ بصره داشت بگرفت که چون خبر سالار زنگیان و زنگیان همراه وی و راه بریدنشان، به صاحبان کشتیها رسیده بود متفق شده بودند که کشتیهای خویش را به هم بیندند تا چون جزیره شود که اول و آخر آن به هم پیوسته باشد، سپس آنرا در دجله ببرند، خبر کشتیها به سالار زنگیان رسید و یاران خویش را سوی آن خواند و ترغیبشان کرد و به آنها گفت که این غنیمت مهیاست.

ابو الحسن گوید: شنیدم که سالار زنگیان می گفت: «وقتی شنیدم که کشتیها نزدیک من رسیده به نماز برخاستم و دعا و تضرع آغاز کردم، خطابم آمد و گفته شد

که فتحی بزرگ در پیش داری و من نگر بستم و چیزی نگذشت که کشتیها نمودار شد، یاران من در زور قپا سوی آن رفتند و چیزی نگذشت که آنرا به تصرف آوردند و جنگاوران کشتیها را بگشتند و هر چه برده در آن بود به اسیری گرفتند.»

از کشتیها مالهای گراف بیشمار به غنیمت گرفتند، که مقدار آن شناخته نبود که سه روز آنرا به غارت یاران خویش و گذاشت سپس بگفت تا باقیمانده را برای وی جدا کردند. پنج روز مانده از رجب همین سال زنگیان وارد ابله شدند و آنجا بسیار کس بکشند و ابله را بسوختند.

سخن از خمر سوخته شدن ابله و اینکه
چگونه زنگیان آنجا رسیدند

گویند: وقتی جعلان از خندق سالار زنگیان در ساحل عثمان که در آن مقیم بود دور شد و سوی بصره رفت، سالار زنگیان پیوسته دسته‌ها سوی مردم ابله می‌فرستاد و از ناحیه ساحل عثمان، با پیادگان و کشتیها که از ناحیه دجله بنزد وی می‌رسید با آنها نبرد می‌کرد و دسته‌های وی سوی ناحیه نهر معقل می‌تاخت.

از سالار زنگیان آوردند که گفته بود: «میان عبادان و ابله دودل بودم و راغب شدم که به عبادان روی آورم و برای این کار مردان روانه کردم. به من گفتند: مردم ابله دشمنان نزدیکند که نباید از آنها به دیگران مشغول شد. و من سپاهی را که سوی عبادان روانه کرده بودم به طرف ابله بازگردانیدم.»

زنگیان همچنان با مردم ابله به نبرد بودند تا شب چهارشنبه پنج روز مانده از رجب سال دویست و پنجاه و ششم. در این شب زنگیان از سمت دجله و نهر ابله وارد ابله شدند. ابوالاحوص و پسرش در ابله کشته شدند. آتش در آنجا افتاد که با چوب ساج ساخته شده بود و بناها به هم پیوسته بود و آتش در آن با سرعت پیش رفت. بادی سخت برخاست و شعله‌های حریق را بگسترده تا به ساحل عثمان رسید

و بسوخت. در ابله مردم بسیار کشته شدند و بسیار کس غرق شدند. غار تپها را به تصرف آوردند. کالاهای سوخته بیش از غارت شده بود. در آن شب عبدالله بن حمید طوسی و یکی از پسرانش که در نهر معقل بانصیر معروف به ابی حمزه به کشتی‌ای بودند کشته شدند.

در این سال مردم عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند و قلعه خویش را بدو تسلیم کردند.

سخن از خبر اینکه چرا مردم
عبادان تسلیم سالار زنگیان شدند؟

گویند: سبب آن بود که وقتی زنگیان یاران خبیث با مردم ابله چنان کردند، دل‌های مردم عبادان سستی گرفت و بر جانها و حرمت‌های خویش بی‌مناک شدند و تسلیم شدند و شهر خویش را به‌وی تسلیم کردند که یاران وی وارد آن شدند و هر چه برده آنجا بود بگرفتند و هر چه سلاح بود به نزد وی بردند که میان یاران خویش بخش کرد.

در این سال یاران سالار زنگیان وارد اهواز شدند و ابراهیم بن مدبر را اسیر گرفتند.

سخن از خبر اینکه چرا یاران
سالار زنگیان وارد اهواز شدند؟

چنان بود که وقتی یاران خبیث ابله را گرفتند و با مردم آن چنان کردند که کردند و مردم عبادان تسلیم وی شدند که بردگان‌شان را بگرفت و به یاران زنگی خویش پیوست و سلاحی را که از آنجا گرفته شده بود میان آنها بخش کرد، در اهواز طمع بست و یاران خویش را سوی جیبی فرستاد که مردم آنجا در مقابلشان ثبات نکردند و از آنها بگریختند که وارد شدند و کشتند و سوختند و غارت کردند و ماورای

آنها ویران کردند تا به اهواز رسیدند که در آن وقت سعید بن یکسین و لایندار آنجا بود و کار جنگ با وی بود، با ابراهیم بن مدبر که کار خراج و املاک با وی بود. آنجا نیز مردم از مقابله زنگیان گریختند و بسیار کس با آنها نبرد نکرد. سعید بن یکسین با بن سپاهیان که با وی بودند به یکسوشد و ابراهیم مدبر با غلامان و خادمان خویش ثبات کرد.

عاقبت زنگیان وارد شهر شدند و آنها را به تصرف آوردند و ابراهیم بن محمد راز آن پس که ضربتی به چهره وی خورد اسیر کردند و هر چه مال و اثاث و برده داشت به تصرف گرفتند، و این به روز دوشنبه بود، دوازده روز رفته از ماه رمضان دوپست و پنجاه و هشتم.

و چون کار سالار زنگیان از پس رخداد ابله، در اهواز نیز چنان شد مردم بصره به سختی هراسان شدند و بسیاری از مردمش برفتند و در شهرهای مختلف پراکنده شده و عوام آنها شایعه گویی بسیار کردند.

در ذی حجه همین سال سالار زنگیان برای نبرد شاهین بن یسظام سپاهی فرستاد که سالار آن یحیی بن محمد بحرانی بود. یحیی در نبرد شاهین کاری نداشت و از مقابل وی باز گشت.

در رجب همین سال سعید بن صالح، معروف به حاجب، از جانب سلطان برای نبرد سالار زنگیان به بصره رفت.

در همین سال میان یاران موسی بن بغا که همراه وی به مخالفت محمد بن - واثق سوی جبل رفته بودند و مساور بن عبدالحمید جانفروش نبردی رخ داد، در ناحیه خانقین. مساور با جمعی انبوه بود. موسی و یارانش دوپست کس بودند که مساور را هزیمت کردند و گروهی بسیار از یاران وی را بکشتند.

خلافت

المعتمد علی الله

در این سال با احمد بن جعفر، معروف به ابن فتیان بیعت کردند و المعتمد علی-الله نامیده شد، و این به روز سه شنبه بود چهارده روز مانده از رجب. و هم در این سال، موسی بن بغا را که در خانقین بود، از مرگ محمد بن واثق و بیعت محمد خبر دادند که ده روز مانده از رجب به سامرا رسید.

دو روز رفته از شعبان، عبدالله بن یحیی خاقانی به وزارت گماشته شد. در این سال علی بن زید طالبی در کوفه قیام کرد که شاه بن میکال با سپاهی انبوه به مقابله وی فرستاده شد، علی بن زید با وی نلاقی کرد و هزیمتش کرد و جمعی بسیار از یارانش را بشکست و شاه جان به سلامت برد.

در این سال محمد بن واصل تمیمی که از مردم فارس بود با یکی از کسودان آنجا به نام احمد پسر لیث، به حارث بن سیمای عامل فارس ناخشنود و با وی نبرد کردند که حارث کشته شد و محمد بن واصل بر فارس چیره شد.

در این سال مفلح برای نبرد مساور جانفروش فرستاده شد و کنجور برای نبرد علی بن زید طالبی که به کوفه بود.

و هم در این سال، در ماه رمضان، سپاه حسن بن زید طالبی بر ری تسلط یافت.

در این سال، یازده روز رفته از شوال، موسی بن بغا از سامرا سوی ری رفت و معتمد او را بدرقه کرد.

در این سال میان اماجور و یکی از پسران عیسی بن شیخ، به دردمشق، نبردی رخ داد. از یکی که می گفت بنزد اماجور حضور داشته بود شنیدم که به روزی که

این نبرد رخ داد اما جور از شهر دمشق برون شده بود و برای خویش اردوگاهی می‌جست، پسر عیسی بن شیخ و یکی از سرداران عیسی به نام ابوالصهبا در اردوگاه خویش به نزدیک شهر دمشق بودند و چون خبر یافتند که اماجور بیرون شده و گروهی اندک از یارانش با ویند، در او طمع بستند و با همراهان خویش سوی وی رفتند. اماجور از آمدنشان بیخبر بود تا وقتی با او روبرو شدند و نبرد میان دو گروه در گرفت که ابوالصهبا کشته شد و جمعی که با وی و ابن عیسی بود هزیمت شد.

از یکی شنیدم که می‌گفت: «ابن عیسی و ابوالصهبا در آنروز با نزدیک بیست هزار کس از مردان خویش بودند و اماجور با مقدار دویست تا چهارصد کس.»

به روز چهارشنبه سیزده روز رفته از ذی‌حجه این سال ابوالاحمد بن متوکل از مکه سوی سامرا شد.

در همین سال اسماعیل بن عبدالله مروزی، معروف به ابوالنصر، و محمد بن عبیدالله کریمی قاضی و حسین بن خادم، معروف به عرق‌الموت را با فرمان ولایت‌داری ارمنیه سوی عیسی بن شیخ فرستادند که از شام با امان سوی آنجا رود و او از شام سوی ارمنیه رفت.

در این سال سالار حج محمد بن احمد منصور بود.
پس از آن سال دویست و پنجاه و هفتم در آمد.

سخن از خبر حادثات معتبری که
به سال دویست و پنجاه و هفتم بود

از جمله آن بود که یعقوب بن لیث به فارس رفت و معتمد در شعبان همین سال طغتا و اسماعیل بن اسحاق و ابوسعید انصاری را به نزد وی فرستاد. ابوالاحمد بن-

متوکل ولایتداری بلخ و طخارستان و ولایت‌های مجاور آن چون کرمان و سیستان و سند و غیره را برای وی نوشت و سالانه مالی برای وی نهاد که این را پذیرفت و برفت.

در ربیع الاخر همین سال فرستاده یعقوب بن لیث پیامد بابت‌هایی که می‌گفت آنرا از کابل گرفته است.

دوازده روز رفته از صفر معتمد، ولایتداری کوفه و عاملی راه مکه و حرمین و نیز یمن را به برادر خویش ابواحمد داد، پس از آن هفت روز رفته از رمضان ولایتداری بغداد و سواد و واسط و ولایت دجله و بصره و اهواز و فارس را نیز بدو داد و دستور داد که عامل بغداد اعمال وی را عهده کند و ولایتداری بصره و ولایت دجله و یمامه و بحرین، به جای سعید بن صالح به یار جوخ داده شود که یار جوخ منصور بن جعفر دیناری را به بصره و ولایت دجله گماشت تا مجاورت اهواز.

در این سال بغراج دستور یافت که سعید حاجب را به رفتن سوی دجله و اقامت مقابل اردوگاه سالار زنگیان ترغیب کند. چنانکه گویند: بغراج چنین کرد و سعید بن حاجب در رجب همین سال برای کاری که دستور یافته بود برفت.

سخن از هزیمت زنگیان
از مقابل سعید حاجب

گویند: وقتی سعید به نهر معقل رسید، سپاهی از آن سالار زنگیان را آنجا یافت بر کنار نهر معروف به مرغاب، یکی از نهرهایی که در نهر معقل می‌ریزد، و با آنها نبرد کرد و هزیمتشان کرد و زنان و اموال غارتی‌ای را که به دست آنها بود بگرفت. سعید در این نبرد چند زخم برداشت که از جمله زخمی در دهان وی بود. آنگاه سعید برفت تا به محل معروف به عسکر ابو جعفر منصور رسید و شبی آنجا بی‌سود سپس برفت تا در محلی به نام هطمه از سرزمین فرات فرود آمد و روزی چند آنجا بماند

که یاران خویش را آرایش می‌داد و برای مقابله سالار زنگیان آماده می‌شد. در ایام اقامت آنجا خبر یافت که سپاهی از آن سالار زنگیان بر کنار فرات است و با جمعی زیاران خویش آهنگ آنها کرد و هزیمتشان کرد. عمران شوهر مادر بزرگ پسر سالار زنگیان که به نام انکلای شهره بود در آن میان بود، این عمران از بغراج امان خواست و آن جمع پراکنده شد.

محمد بن حسن گوید: می‌دیدم که يك زن از ساکنان فرات زنگی ای را که در بیشه‌زارها پنهان بود می‌یافت و او را می‌گرفت و به اردوگاه سعید می‌رسانید و وی را در قبال آن زن مقاومت نبود.

آنگاه سعید به آهنگ نبرد خبیث به غرب دجله عبور کرد و چند روز پیاپی با وی نبرد کرد، سپس سعید به اردوگاه خویش در هطمه بازگشت و آنجا بماند و باقی رجب و بیشتر شعبان با وی نبرد داشت.

در این سال ابراهیم بن محمد مدبری از حبس خبیث رها شد. چنانکه گویند سبب رهایی وی آن بود که وی در بالاخانه‌ای از منزل یحیی بن محمد بحرانی بداشته بود و چون بحرانی از حضور وی در آنجا به زحمت بود او را به یکی از اطافهای خانه خویش فرود آورد و در آنجا بداشت، دو کس را که مسکنشان چسبیده به منزلگاه ابراهیم بود بر او گماشته بودند که به آنها چیز داد و ترغیبشان کرد تا از سمت خویش از زیرزمین به محلی که ابراهیم آنجا بود راهی بکنند و او و یکی از برادر زادگانش به نام ابو غالب و یکی از بنی هاشم که با وی بداشته بود برون شدند.

در این سال یاران خبیث با سعید و یارانش نبرد کردند و او را با همراهمش

بکشتند.

سخن از نبرد زنگیان با سعیدحاجب و کشته شدن سعید و همراهان وی

گویند: خبیث کس به نزد یحیی بن محمد بحرانی فرستاد که با سپاهی انبوه در نهر معقل اقامت داشت و دستور داد که هزار کس از یاران خویش را به سالاری سلیمان بن جامع و ابواللیث بفرستد و دستورشان داد که شبانه به آهنگ اردوگاه سعید بروند تا به وقت طلوع فجر با وی نبرد اندازند.

یحیی چنین کرد، آن دو کس به نزد اردوگاه سعید رسیدند و او را غافل یافتند و با آنها نبرد کردند و بسیار کس از ایشان بکشتند، در آنروز زنگیان اردوگاه سعید را بسوختند، سعید و یارانش به ضعف افتادند و کارشان خلل یافت به سبب شیبخونی که دیده بودند و نیز به سبب آنکه آذوقه از آنها بازمانده بود که از مال اهواز برایشان حواله شده بود اما منصور بن جعفر خیاط که در آنوقت عامل جنگ اهواز بود و در کار خراج نیز دست داشت در فرستادن آن تأخیر کرده بود.

وقتی کار سعید بن صالح چنان شد دستور یافت به در سلطان باز رود و سپاهی را که با وی بود و عملی را که آنجا داشت به منصور بن جعفر تسلیم کند از آنرو که وقتی زنگیان به یاران وی شیبخون زدند و اردوگاهش را سوزانیدند بجای ماند و جنبشی نداشت تا وقتی که از عملی که آنجا داشت فراخوانده شد.

در این سال میان منصور بن جعفر خیاط و سالار زنگیان نبردی بود که در آن جمعی بسیار از یاران منصور کشته شدند.

۱- متن چنین است، چنانکه دیدیم کمی پیش سعید کشته شد، و اینجا هنوز از او مانده زندگان سخن می‌رود و من به التزام متن، عبارت را چنانکه بود آوردم. (م)

سخن از نبردی که میان منصور
ابن جعفر و سالار زنگیان بود

گویند که وقتی سعید حاجب از بصره فراخوانده شد بغراج آنجا بماند و مردمش را حفاظت می کرد، منصور کشتیهایی را که آذوقه می آورد فراهم می کرد سپس با کشتی شذا آنرا تا بصره همراهی می کرد و آذوقه به نزد زنگیان کمیاب شد.

پس از آن منصور یاران خویش را بیماراست و شذاهای بیدک کش و کشتیهای دیگر را با کشتی شذائی که با وی بود فراهم کرد و به آهنگ سالار زنگیان که در اردوگاه خویش بود رفت، بر قصری که بر کنار دجله بود بالا رفت و قصر را با اطراف آن بسوخت و از آن سوی وارد اردوگاه خبیث شد اما زنگیان رسیدند و کمینی بر او نهادند و بسیار کس از یارانش را بکشتند و باقیمانده به آب پناه بردند و بسیار کس از آنها غرق شد. در آنروز چنانکه گفته اند نزدیک پانصد سر به اردوگاه یحیی بن محمد بحرانی در نهر معقل رسید که بگفت تا همه را آنجا نصب کنند.

در این سال در محلی از بغداد به نام برکه زلزل بگرفتند که گروهی بسیار از زنان را کشته بود و در خانه ای که در آن سکونت داشته بود به خاک کرده بود، وی را بنزد معتمد بردند، شنیدم بگفت تا دوهزار تازیانه به او زدند و چهارصد چوب ارژن، اما نمود تا وقتی جلادان خایه هایش را با چوب عقابین زدند که بمرد، سپس او را به بغداد بردند و آنجا بساو یختند، پس از آن پیکرش را بسوختند.

در این سال شاهین بن بسطام کشته شد و ابراهیم بن سیما هزیمت شد.

۱- این کلمه در تاریخ بیهقی نیز هست. در متونی که بدسترس داشتم چیزی از مشخصات آن نیافتم. از سبب سخن در اینجا و تاریخ بیهقی ویداست که دستگاه شکنجه بوده. (۲)

سخن از اینکه چرا شاهین بن بسطام
گشته شد و ابراهیم بن سیمما هزیمت شد؟

گویند که بحرانی به خبیث نوشته بود و مشورت داده بود که سپاهی سوی
اهواز فرستد که آنجا بمانند و در این کار ترغیبش کرد و اینکه پل اربک را ببرد تا سواران
به آن سپاه نرسند. خبیث علی بن ابان را برای بریدن پل روانه کرد. ابراهیم بن سیمما
که از فارس بازمی گشت به وی برخورد ابراهیم با حارث بن سیمما نزدیک پل بود در
صحرای معروف به «دشت اربک» که صحرا بی است میان اهواز و پل. وقتی علی بن-
ابان به پل رسید وی خویشان را با یارانش نهان داشت و چون سواران به صحرا
رسیدند از چند سو به طرف وی برون شد و بسیار کس از زنگیان را بکشت و
علی هزیمت شد و سواران تا فندم به تعقیب وی رفتند، ضربت نیزه ای به کف
پایش رسید که از رفتن سوی اهواز بازماند و سر خویش گرفت و سوی جیبی
رفت.

در این وقت سعید بن یکسین فرخوانده شد و ابراهیم بن سیمما و لایتدار شد. شاهین
بدونامه نوشت و همگی بیامدند. ابراهیم بن سیمما از راه فرات به آهنگ زبانه نهر
جیبی آمد، علی بن ابان در خیزرانیه بود. شاهین بن بسطام نیز از راه نهر موسی بیامد و
پنداشت با ابراهیم در محلی که سوی آن می رفت، به هم می رسند که برای نبرد علی
بن ابان و غده نهاده بودند، اما شاهین زودتر رسید. یکی از نهر موسی بنزد علی بن-
ابان رفت و رسیدن شاهین را بدو خبر داد. علی سوی او روان شد و به وقت پیمین
بر کنار نهر معروف به ابوالعباس که مابین نهر موسی و نهر جیبی جای دارد تلاقی
کردند و نبرد میانشان در گرفت، یاران شاهین ثبات کردند و نبردی سخت کردند،
سپس زنگیان آنها را به سختی بکوفتند که پشت بکردند و فراری شدند. نخستین

کس که آنروز کشته شد. شاهین بود و یکی از عموزادگان وی به نام حیان به سبب آنکه وی پیشاپیش قوم بود. از یاران وی نیز بسیار کس کشته شدند. خبرگیری به نزد علی بن ابان شد و ورود ابراهیم بن سیمما را بدو خبر داد و این پس از فراغت وی از کار شاهین بود و او بی درنگ سوی نهر جبی رفت که ابراهیم بن سیمما آنجا اردو زده بود و از کار شاهین بی خبر بود.

علی به وقت نماز عشا آنجا رسید و با آنها نبردی سخت کرد که گروهی بسیار کشته شد، کشته شدن شاهین و نبرد با ابراهیم مابین پسین و نماز عشا بود. محمد بن حسن گوید: شنیدم که علی بن ابان از این رخداد سخن می کرد، می گفت: «در آن روز تب لرزش آوری که بدان مبتلا بودم آمده بود، یاران من از آن پس که با شاهین چنان کرده بودند از نزد من پراکنده شده بودند و بیشتر از پنجاه کس با من به اردوگاه ابراهیم بن سیمما نرسیدند و وقتی به اردوگاه رسیدم خوبشتر را نزدیک آن افکندم و سرو صدا و سخن مردم اردوگاه را می شنیدم، وقتی حرکشان آرام شد برخاستم و در همشان کوفتم.

وقتی علی بن ابان، شاهین را بکشت و ابراهیم بن سیمما راهزیمت کرد، باز گشت که نامه خبیث بدو رسید که برای نبرد با مردم بصره آنجا شود.

سخن از اینکه زنگیان چگه نه وارد
بصره شدند و هنگام ورود آنجا
چه کردند؟

گویند که وقتی سعید بن صالح از بصره برفت، سلطان عمل وی را به منصور ابن جعفر خیاط پیوسته کرد. کار منصور و کار یاران خبیث چنان بود که از پیش یاد کردیم. کار منصور به ضعف افتاده بود و دیگر برای نبرد سوی اردوگاه خبیث

رفت و به بدرقه کاروانها^۱ بس کرد. مردم بصره گشایش یافتند که آذوقه به آنها می رسید که از نرسیدن آذوقه به زحمت بوده بودند. این خبر به خبیث رسید که مردم بصره گشایش یافته اند و این بر او ناگوار بود، پس علی بن ابان را به ناحیه جیبی فرستاد که در خبیزرانیه اردو زد و منصور بن جعفر را از بدرقه کاروانها تا بصره مشغول داشت و وضع مردم بصره از کمیابی آذوقه چنان شد که بوده بود، یاران خبیث صبح و شب، مصرانه با مردم بصره به نبرد بودند.

وقتی شوال این سال رسید، خبیث مصمم شد یاران خویش را فراهم آورد و به بصره هجوم برد و در ویران کردن آن بکوشد که از ضعف مردم آنجا و پراکندگیشان و زحمت محاصره و ویرانی دهکدههای اطراف شهر خبرداشت.

و چنان بود که خبیث در حساب نجوم نگریسته بود و دانسته بود که به شب سه شنبه چهارده روز رفته از ماه، ماه به خسوف می رود.

از محمد بن حسن آورده اند که می گفته بود: شنیدم که می گفت: «در کار نفرین مردم بصره بکشیدم و به تضرع از خدا خواستم که زودتر ویران شود. مخاطب شدم، به من گفته شد که بصره چون نانی است که از اطراف آن می خوری وقتی نیمه نان شکسته شود بصره ویران شود. شکسته شدن نان را تأویل کردم که خسوف ماه است که در همان روزها انتظار آن می رفت و پس از آن بصره به ویرانی می رفت.»

گوید: این را می گفت و یاران وی بسیار از آن سخن کردند و مکرر شنیدند که ویرانی بصره را به خسوف ماه موعول کرده بود.

گوید: آنگاه محمد بن یزید دارمی را که در بحرین یکی از یاران وی بوده بود برای رفتن سوی بدویان خواند و او را روانه کرد که جمعی انبوه از آنها به نزد وی شدند و در قنبل بماندند. خبیث، سلیمان بن موسی شعرانی را سوی آنها فرستاد و گفتشان که سوی بصره روند و آنرا تصرف کنند. به سلیمان بن موسی دستور داد که

بدویان را برای این کار تمرین دهد.

وقتی کسوف رخ داد، علی بن ابان را به راه انداخت و گروهی از بدویان را بدویان پیوسته کرد و گفت: که از جانب بنی سعد سوی بصره رود، به یحیی بن محمد بحرانی که آنوقت مردم بصره را در محاصره داشت گفت که از سمت نهر عدی آنجا رود و باقیمانده بدویان را بدوی پیوسته کرد.

شبل گوید: نخستین کسی که با مردم بصره نبرد آغاز کرد علی بن ابان بود. در آنوقت بغراج با گروهی از سپاهیان در بصره بود و دو روز با آنها نبرد کرد و مردم بدوی متمایل شدند. یحیی با همراهان خویش از مجاورت قصر انس روان شد که آهنگ پل داشت. علی بن ابان مهلبی به وقت نماز جمعه سیزده روز مانده از شوال وارد شد و روز جمعه و شب شنبه و روز شنبه را به کشتار کردن و آتش زدن پرداخت. صبحگاه یکشنبه یحیی سوی بصره روان شد که بغراج و بریه با جمعی به مقابله وی رفتند و او را پس زدند که بازگشت و آنروز را بدین گونه بسبود. سپس صبحگاه دوشنبه سوی بصریان روان شد و در آمد که سپاهیان پراکنده شده بودند و بریه گریخته بود و بغراج با همراهان خویش به سوی رفته بود و هیچکس مقابل او نبود که بازش بدارد.

ابراهیم بن یحیی مهلبی وی را بدید و برای مردم بصره از او امان خواست که امانشان داد. بانگزن ابراهیم بانگ زد که هر که امان می خواهد به خانه ابراهیم حاضر شود، مردم بصره همگی برفتند و جلو خوانها را پر کردند و چون یحیی فراهم آمد نشان را بدید از فرصت بهره گرفت و بگفت تا کوچها و راهها و دربندهارا بگرفتند و با آنها خیانت آورد و به یاران خویش دستور کشتنشان را داد و همه کسانی که آنجا بودند کشته شدند مگر بسیار اندک.

۱- کلمه متن.

۲- کذا، از اینقرار فرق میان خسوف و کسوف که در کتابهای لغت و ادب آمده در آن روزگار

دست کم برای کسانی همانند طبری معترض نبوده است. (۴)

سپس آنروز یحیی بن محمد برفت و در قصر عیسی بن جعفر در خریبه جای گرفت. فضل بن عدی دارمی گوید: وقتی خاین برای نبرد بصره کس فرستاد، در حوزة بصره بودم و در محله بنی سعد اقامت داشتم.

گوید: یکی شبانگاہ بنزد ما آمد و گفت که سوارانی را دیده که می گذشته اند و آهنگ قصر عیسی داشته اند که در خریبه بود. یارانم به من گفتند: «بروشو و خبر این سواران را برای ما معلوم کن.» من برفتم، جسامتی از بنی تمیم و بنی اسد را دیدم، از حال سواران پرسیدم. گفتند: «آنها از جمله یاران علویند که به علی بن ابان پیوسته شده اند و علی فردای آن شب به بصره می رسد و آهنگ ناحیه بنی سعد دارد. یحیی بن محمد نیز با جمع خویش آهنگ ناحیه آل مهلب دارد.» به من گفتند: «به یاران خویش از مردم بنی سعد بگواگر می خواهید حرمتها تان محفوظ بماند پیش از آنکه سپاه در میان تان گیرد آنها را برون برید.»

فضل گوید: به نزد یاران خویش برگشتم و خبر بدویان را با آنها بگفتم که آماده شدند و کس بنزد بریه فرستادند و خبر را باوی بگفتند که به وقت طلوع فجر با بقیه غلامان و جمعی از سپاهیان به نزد آنها آمد و برفتند تا به خندق معروف به بنی حمان رسیدند. در این وقت بنی تمیم و جنگاوران سعدی به نزد آنها رسیدند و چیزی نگذشت که علی ابن ابان و جمع زنگیان و بدویان نمودار شدند که بر پشت اسبان بودند. بریه پیش از تلاقی قوم وحشت زده شد و به منزل خویش بازگشت و هزیمت رخ داد و کسانی از بنی تمیم که فراهم آمده بودند پراکنده شدند. علی بیامد، هیچکس به دفاع بر نخواست و او به آهنگ مرید گذشت. بریه کس بنزد بنی تمیم فرستاد و ندای کمک داد که جمعی از آنها سوی وی شدند، در مرید مقابل خانه بریه نبرد شد. پس از آن بریه از خانه خویش هزیمت شد و مردم به سبب هزیمت وی پراکنده شدند. زنگیان خانه وی را سوختند و هر چه را که در آن بود به غارت بردند. کسانی که آنجا بودند کشته می شدند، مردم بصره

به ضعف افتاده بودند. وزنگیان بر آنها نیرو گرفته بودند. تا پایان آنروز نبردمیانشان پیوسته بود، علی به مسجد جامع درآمد و آنرا سوخت. فتح غلام ابوشیث با جمعی از بصریان بدورسید که علی و یارانش از مقابل آنها عقب رفتند و جمعی از زنگیان کشته شدند. علی بازگشت و در محل معروف به مقبره بنی شیبان اردو زد. مردم قدرتی می جستند که همراه وی نبرد کنند اما نیافتند. به جستجوی بریه برآمدند، معلوم شد که گریزان شده بود.

صبحگاه روز شنبه علی بن ابان سوی بصره نشد. صبحگاهان یکشنبه بشد که کس در مقابل وی نبود و بر بصره ظفر یافت.

محمد بن سمعان گوید: در آن وقت که زنگیان وارد بصره شدند مقیم آنجا بودم. و چنان بود که به مجلس ابراهیم بن محمد معروف به بریه حضور می یافتم. به روز جمعه ده روز رفته از شوال سال دویست و پنجاه و هفتم حضور یافتم. وی حضور داشت. شهاب بن علاء عبری نیز به نزد وی بود. شنیدم که شهاب با وی می گفت که خائن، مال به صحرا فرستاده که مردان بدوی را با آن اجیر کند، جمعی انبوه سوار فراهم آورده و می خواهد با آنها و پیادگان خویش وارد بصره شود.

گوید: در آنوقت از سپاه سلطان بجز پنجاه و چند سوار در بصره نبود. بریه گفت: «بدویان با من بدی نمی کنند» که بریه میان بدویان مطاع و محبوب بود.

ابن سمعان گوید: وقتی از مجلس بریه برافتم، احمد بن ابوب دبیر را دیدم و شنیدم که به نقل از هارون بن عبدالرحیم شیعی که آنوقت عامل برید بصره بود، می گفت که به نزد وی به صحت پیوسته که خائن سه روز رفته از شعبان با نه کس نماز جمعه کرده.

گوید: سران مردم بصره و قدرت مقیم آن در غفلت از خبر خائن چنان بودند

که گفتم.

گوید: محاصره مردم بصره را گزیده بود، وبا در آن بسیار شده بود و نبرد میان دودسته معروف شهر، بلالیان و سعدیان، درگیر بود. وقتی روز جمعه شد سیزده روز مانده از شوال این سال صبحگاهان سواران خائن از سه سوی بصره هجوم آوردند: از ناحیه بنی سعد و مرید و خریبه. سپاهی را که سوی مرید شد علی بن ابان به راه می برد. وی یاران خویش را دو گروه کرده بود، یک گروه را به رفیق، غلام یحیی ابن عبدالرحمان خاقانی، سپرد و دستورشان داد سوی بنی سعد شوند و او بخویشتن با گروه دیگر سوی مرید رفت.

سوارانی که از جانب خریبه آمدند سالارشان یحیی بن محمد ازرق بحرانی بود که یاران خویش را در یکسوفراهم آورده بود و در میان آنها بود. کسانی از کم توانان مردم بصره که از گرسنگی و محاصره به جان آمده بودند سوی این گروهها رفتند. سوارانی که با بغراج بودند دو گروه شدند گروهی سوی مرید رفتند و گروهی سوی خریبه رفتند. جمعی از جنگاوران سعدی، فتح غلام ابوشیث و یسارانش، با زنگیانی که از سمت بنی سعد آمده بودند نبرد کردند. از آنک مردم بصره که به مقابله گروههای خبیث برون شده بودند کاری بر نیامد و آن قوم با سواران و پیادگان خویش حمله ور شدند.

ابن سمعان گوید: آنروز در مسجد جامع بودم ناگهان به یک وقت سه آتش از سه سوی برخاست: زهران و مرید و بنی حمان، گفתי آتش افروزان وعده نهاده بودند و این، بامداد روز جمعه بود. خطر بزرگ شد و مردم بصره به هلاکت یقین کردند. کسانی که در مسجد بودند سوی خانه های خویش دویدند. من نیز شتابان سوی منزلم رفتم که در آنوقت در کوچه مرید بود. هزیمت شدگان مردم بصره در کوچه به من رسیدند که سوی مسجد جامع باز می رفتند، قاسم بن جعفر هاشمی دنبالشان بود، براستری بود و شمشیری آویخته بود، به مردم بانگ می زد: «وای

شما شهرتان را با حرمتها تان تسلیم می کنید، اینک دشمن شما وارد شهر شد.» امام به او نبرد اختند و از او گوش نگرفتند و او برقت و کوچه مرید خالی شد و در آنجا میان منزهان و زنگیان فاصله ای بود که دیده در آن می دوید^۱.

محمد بن سمران گوید: وقتی چنین دیدم وارد خانه ام شدم و در را بستم و از بالا نگر بستم، سواران بدوی را دیدم با پیادگان زنگی که پیشاپیش آنها یکی بود براسی تیرد رنگ و نیزه ای به دست که پارچه زردی بر آن بود، وقتی مسرا به شهر حائن بردند درباره آن مرد پرسش کردم، علی بن ابان دعوی کرد که آن مرد وی بوده و پرچم زرد پرچم اوست.

گوید: قوم وارد شدند و در کوچه مرید از دید برون شدند و به در عثمان رسیدند. و این از پس زوال بود، پس از آن بازگشتند. غوغایان و جاهلان مردم بصره پنداشتند که آن قوم برای نماز جمعه رفته اند و از آنرو بازگشته اند که ترسیده اند جمع سعدیان و بلالیان از چهار گوش سوی آنها آیند و بیم کرده اند که آنجا کمین نهاده باشند، بازگشتند و همه کسانی نیز که در ناحیه زهران و بنی حصن بودند بازگشتند، از آن پس که سوختند و غارت کردند و بر شهر چیره شدند و بدانستند که کسی از آن باز شان نمی دارد.

گوید: روز شنبه و یک شنبه غایب بودند. صبحگاهان دوشنبه به بصره آمدند که کسی را مدافع آن نیافتند، مردم برد را ابراهیم بن یحیی مهلبی فراهم شدند و امان یافتند. محمد بن سمران گوید: حسن بن عثمان مهلبی ملقب به مندلقه که از یاران یحیی ابن محمد بود به من گفت: «آن صبحگاه یحیی به من گفت: سوی مقبره بنی یشکر شوم و سینه پوش های آهنین را که آنجا بود بیارم، آنجا شدم و بیست و چند سینه پوش را بر سر کسان بپردم تا به خانه ابراهیم بن یحیی رسانیدم، مردم گمان داشتند آنرا مهیا

۱ - تعبیر متن: یسافر فی البصر.

۲ - کلمه متن: البریه.

می کند که برای شان غذا حاضر کنند که از گرسنگی و سختی محاصره و نخستگی سخت در رنج بودند.

گوید: جمع بر در ابراهیم بسیار شدند، جا به جا می شدند و فزونی می گرفتند تا آفتاب بالا آمد.

ابن سمعان گوید: من آنروز از کوچه مرید از منزل خودم به خانه پدر بزرگ مادرم هشام معروف به داف رفتم که در محله بنی تمیم بود و این به سبب آن بود که میان مردم شایع شده بود که بنی تمیم با خائن به صلح رفته اند. در آنجا بودم که خبر گیران با خبر رخداد مقابل خانه ابراهیم بن یحیی آمدند، گفتند که یحیی بن محمد بحرانی زنگیان را دستور داد که آن جمع را در میان گرفتند، آنگاه گفت: «هر که از خاندان مهرب است به خانه ابراهیم بن یحیی در آید.» جمعی اندک به درون رفتند و در را پشت سرشان بستند، سپس به زنگیان گفتند: «اینک مردم، آنها را بکشید و هیچکس از آنها را باقی نگذارید.» محمد بن عبدالله معروف به ابواللیث اصبهانی برون شد و به زنگیان گفت: «کیلو» و این علامت دستور کشتن بود که آنرا می شناختند و شمشیر در مردم به کار افتاد.

حسن بن عثمان گوید: من شهادت گفتن و ضجه کردن آنها را که کشته می شدند می شنیدم. صدای شهادت گفتنشان چندان بالا گرفت که در طفاوه نیز که از آن محل بسیار دور بود شنیده شده بود.

گوید: وقتی جمعی که یاد کردیم کشته شدند زنگیان به کشتن دستگیر شدگان پرداختند. علی بن ابان آنروز وارد شد و مسجد جامع را سوخت و سوی کلاه رفت و از حبل تا پل را بسوخت. آتش به هرچه از انسان و دام و اناث و کالامی رسید در آن می گرفت، آنگاه صبح و شب پیپی می آمدند و هر که را می یافتند به نزد یحیی بن محمد می کشانیدند که در آنوقت به سیحان جای داشت، هر که مالی داشت به اقرارش می گرفت تا مالش را بگیرد و او را بکشد و هر که بیچیز بود او را می کشت.

از شبیل آورده اند که گفته بود: «از آن پس که آن جمع برد را بر ابراهیم بن یحیی کشته شدند، یحیی به روز سه شنبه صبح زود به بصره شد و میان مردم ندای امان همی داد تا نمایان شوند. اما کسی نمایان نشد. وقتی خبرها به خبیث رسید علی بن ابان را از بصره بیرون برد و یحیی را در آنجا تنها نهاد که کشتاری که یحیی کرده بود پسند و دلخواه وی بود و علی بن ابان، هلبلی را به قصور منسوب می داشت که در ناحیه بنی سعد از تباهی خود داری کرده بود.»

و چنان بود که علی بن ابان گروهی از بنی سعد را به نزد خبیث فرستاده بود که سوی وی شدند و خیری به نزد وی نیافتند و سوی عبادان رفتند.

یحیی در بصره بیود، خبیث به او نوشت و دستور داد که چنان وانماید که شب رادر بصره جانشین می کند تا مردم آرام گیرند و پنهان شدگان و آنها که به مال داری شهره اند نمایان شوند و چون نمایان شدند آزارشان کنند که به دقینه ها و مالهای خویش که پنهان کرده اند رهنمون شوند.

یحیی چنین کرد. هر روز جمعی را به نزد وی می بردند، هر کس از آنها به توانگری شناخته بود هر چه را داشت تصفیه می کرد و او را می کشت و هر که بی چیزی وی معلوم بود بید رنگ کشته می شد، مردم گریزان شدند و خبیث سپاه خویش را از بصره بیرون برد.

محمد بن حسن گوید: وقتی خابن، بصره را به ویرانی داد و از رفتار و وحشت انگیز یاران خویش در آنجا خبر یافت شنیدمش که می گفت: «صبحگاه روزی که یارانم وارد بصره می شدند مردم بصره را نفرین گفتم و در کار دعا سخت بکوشیدم و سجده کردم و در سجده خویش دعا می گفتم، بصره را به من نمودند که آنرا بدیدم و یاران خویش را دیدم که در آنجا به نبرد بودند. یکی را میان آسمان و زمین دیدم که در هوا ایستاده بود به صورت جعفر معلوف که در دیوان خراج سامرا، گماشته و وصول بود. وی ایستاده بود و دست چپ خویش را پایین آورده بود و دست راست خویش را

بالا برده بودومی خواست بصره را با مردم آن واژگون کند. پس دانستم که ویران کردن بصره را فرشتگان عهده کرده اند نه یاران من، اگر یاران من این راعهده کرده بودند بدین مرحله سخت که از آن نقل می شود نمی رسیدند. فرشتگان مرا نصرت می دهند و مرا در نبرد کمک می دهند و هر کس از یاران مرا که دلشان سستی گرفته ثبات می دهند.»

محمد بن حسن گوید: خبیث از آن پس که بصره را ویران کرد به یحیی بن زید ابن علی انتساب گرفت و این از آنرو بود که جمعی از علویان مقیم بصره به نزد وی شدند که علی بن احمد بن عیسی و عبدالله بن علی با گروهی از زنان و حرمتهاشان از آنجمله بودند، وقتی به نزد وی رسیدند انتساب به احمد بن عیسی را رها کرد و به یحیی بن زید انتساب گرفت.

محمد بن حسن گوید: هنگامی که جمعی از نوفلیان به نزد خبیث حضور داشتند قاسم بن حسن نوفلی گفت: « شنیده بودیم که تو از فرزندان احمد بن عیسی ابن زیدی» و شنیدم که گفت: « من از فرزندان عیسی نیستم، از فرزندان یحیی بن زیدم.»

گوید: اما این را دروغ می گفت که درباره یحیی اتفاق هست که فرزند نداشت بجز دختری که به وقت شیرخوارگی در گذشت. در این سال، سلطان، محمد مولد را برای نبرد با سالار زنگیان به بصره فرستاد و او به روز جمعه يك روز رفته از ذی قعدة از سامرا حرکت کرد.

سخن از اینکه مولد
در بصره چه کرد؟

گویند که محمد معروف به مولد، وقتی سوی بصره رفت، در ابله فرود آمد. بریه نیز رفت و در بصره جای گرفت و بسیار کس از مردم بصره از فراری شدگان بر او

فراہم آمدند۔ وچنان بود کہ یحییٰ وقتی از بصرہ برفت بر کنار نہر معروف بہ عونی جای گرفت۔

شب گوید: وقتی محمد مولد بیامد خبیث بہ یحییٰ نوشت و دستور داد سوی نہر آوا شود و او با سپاہ آنجا رفت و دہ روز بماند و با مولد نبرد کرد۔ عاقبت مولد در آنجا آرام گرفت و استقرار یافت و از نبرد سستی آورد۔ خبیث بہ یحییٰ نوشت و دستور داد کہ بر او شبیخون برد و ہمراہ ابواللیث اصفہانی برای وی کشتی شذا فرستاد، یحییٰ بر او شبیخون برد و مولد با یازان خویش پناخواست و بقیہ شب و روز بعد تا پسین با آنہا نبرد کرد۔ آنگاہ پشت بکرد و برفت و زنگیان وارد اردو گاہ وی شدند و ہرچہ را در آن بود بہ غنیمت گرفتند۔ یحییٰ خبر آن را بہ خبیث نوشت کہ نوشت دستور داد محمد مولد را دنبال کند کہ وی را تا حوانیت دنبال کرد و باز گشت و بر جامدہ گذشت و مردم آنجا را بہ نبرد کشید و ہرچہ را در دہکدہ ہا بود بہ غارت برد و ہرچہ توانست خون ریخت، آنگاہ در جالہ اردو زد و مدتی آنجا بود، سپس بہ نہر معقل باز گشت۔

در این سال محمد مولد، سعید بن احمد باہلی را گرفت۔ وی و یارانہش کہ از باہلہ بودند بر ہورہا تسلط یافتہ بودند و راہ را ناامن و تباہ کردہ بودند۔ در این سال محمد بن واصل در فارس با سلطان مخالفت کرد و بر آنجا تسلط یافت۔

در این سال سالار حج فضل بن اسحاق عباسی بود۔

در این سال بسیل معروف بہ سقلابی بر ضد میخائیل بن توفیل شاہ روم پناخواست و او را بکشت۔ میخائیل بیست و چہار سال بہ تنہایی بر مملکت فرمانروایی کردہ بود۔ پس از وی سقلابی، شاہ روم شد۔ وی را کہ از خاندان شاہی بود سقلابی گفتند از آنرو کہ مادرش سقلابی بود۔

آنگاه سال دویست و پنجاه و هشتم در آمد.

سخن از خبر حادثات مهمی که
به سال دویست و پنجاه و هشتم بود

از جمله آن بود که سعید بن احمد با هلی را به در سلطان بردند و سلطان بگفت
تا اورا تا زیانه زنند که چنانکه گفته اند هفتصد تا زیانه اش زدند، در ماه ربیع الاول همین
سال، که بمرد و آویخته شد.

در این سال قاضی سالار زنگیان را که از جانب وی در عبادان قضاوت
می کرده بود با چهارده کس از زنگیان که در ناحیه بصره اسیر شده بودند به نزد
باب العامه سامرا گردن زدند.

در این سال مفلح در تکریت با بدویانی که می گفتند مساور جان فروش را کمک
داده اند نبرد کرد.

در این سال مسرور بلخی با کردان یعقوبی نبرد کرد و هزیمتشان کرد و
کسانی از آنها را بکشت.

در این سال محمد بن واصل به اطاعت سلطان در آمد و خراج و املاک فارس را
به محمد بن حسین فیاض تسلیم کرد.

به روز دوشنبه، ده روز مانده از ربیع الاول معتمد، ابواحمد برادر خویش
را ولایتدار دیار مضر و قنسرين و عواصم کرد و به روز پنجشنبه هلال ماه ربیع الآخر
بنشست و اورا با مفلح خلعت داد که سوی بصره روان شدند، معتمد با عامه بر نشست
و ابواحمد راتا بزکوار بدرقه کرد و باز گشت.

در این سال منصور بن جعفر بن دینار خیاط کشته شد.